

لحاظ آلی و استقلالی بودن موضوع احکام، و تسلسل در مواد قضایا (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قاعدة: و إذا تحققت الأمر في هذه المعاني و معنى انقطاع سلسلتها بانقطاع اعتبار العقل فاجعله أسلوباً مطرداً في جميع الطبائع العامة المتكررة كالوحدة و الوجود و اللزوم و مضاهياتها.

تفاوت در احکام به لحاظ استقلالی و انتزاعی

عرض شد که در مبنای تعدد لحاظ و تعدد حکم به تعدد لحاظ موضوع، استقلالیاً و اعتباریاً و آلیاً، به این تعدد لحاظ، احکام متفاوتی متعلق می‌شود. اگر يك مفهومى به عنوان آلت برای ربط بین موضوع خارجی و محمول آن مدنظر قرار بگیرد، طبعاً نمی‌تواند جهت استقلالی در ذهن پیدا کند و به عنوان موضوع یا محمول، مخبر به و مخبر عنه واقع بشود. اما اگر در يك مفهوم انتزاعی لحاظ استقلالی در عقل بشود، می‌شود که نظر استقلالی در او بشود و احکام متفاوتی را به خود بگیرد، مانند اینکه در قضایای ذهنیه گاهی اوقات آن معنای آلی به نظر مجدد، معنای استقلالی پیدا می‌کند. ادراک این معنی و امتیاز بین مفهوم مستقل و مفهوم آلی موجب می‌شود که اشکالاتی را که در مورد عناصر عقود، در قضایای خارجی به عنوان تسلسل و غیر تسلسل لازم می‌آید، در این قضایا نیاید، و به انقطاع سلسله مراتب لایققی آن مسئله تسلسل هم منتفی شود.

اجرای قاعده در مفاهیم حاکی از قضایای عینی خارجی

مرحوم آخوند می‌فرمایند: این قاعده را شما در همه مسائل و مفاهیم اعتباری و انتزاعی

مدنظر قرار بدهید؛ حتی مفاهیمی که آنها انتزاعی نیستند بلکه به‌عنوان مفاهیم حاکی از قضایای عینی خارجی هستند و يك مفهوم انتزاعی از آنها انتزاع می‌شود آنها را هم شما می‌توانید مدنظر قرار بدهید. من‌باب‌مثال یکی از آنها مفهوم وحدت یا مفهوم وجود است. وجود عبارت است از يك حقیقتی که حقیقة الحقائق است و واقعية الوقائع در عالم خارج است. حالا اگر این وجود را به‌عنوان يك مفهوم مدنظر قرار ندهیم بلکه به‌عنوان يك واقعیت عینی خارجی قرار دهیم، همیشه نظر ما روی آن معنای مستقل خارجی است. وقتی که ما می‌گوییم: «الوجود موجودٌ»، معنای «الوجود موجودٌ» همین وجود خارجی موجود است و دیگر مسئله‌ای بر آن مترتب نیست. مقصود از این وجود تعیین خارج است و منظور از موجودیت هم همان تحقق است، و این محمول بر این موضوع هیچ اشکالی را به‌وجود نمی‌آورد. اما اگر شما در ذهن، موجودیت را بر این مفهوم حمل کردید و گفتید که این مفهومی که الان من در ذهن آوردم و به‌واسطه این از خارج خبر دادم، آیا این مفهوم موجودٌ أم لا؟ می‌گوییم: این مفهوم موجود است، یعنی همین مفهوم وجود در ذهن، خودش فی‌حدنفسه موجود است. نمی‌توانیم بگوییم: معدوم است. آیا این مفهومی که شما در ذهن آوردید معدوم است یا نه؟ می‌گوییم: معدوم نیست، بالاخره در ذهن آوردیم، اگر نمی‌آوردیم مسئله‌ای نبود ولی حالا آوردیم. این مفهومی که الان در ذهن ما هست موجودٌ، یعنی **ثبت له الوجود**. اینکه می‌گوییم: «الوجود

موجودٌ فی الذهن»، «الوجود موجودٌ ثبت له الوجود» آن وجودی که در اینجا محمول واقع شده، باز يك وجود دیگری است؛ چون نفس وجود اول را که ما حمل بر موضوع نمی‌کنیم. به عبارت دیگر نفس محمول که بر موضوع حمل نمی‌شود. تفاوت بین محمول و موضوع، ولو بالابهام هم که باشد این حمل باید دارای اختلاف و تغایر باشد. بنابراین می‌گوییم که این وجود ذهنی ما موجودٌ یعنی ثبت له الوجود. و اینکه می‌گوییم: ثبت له الوجود، بالاخره يك وجود مجدد و متکرری را ما در اینجا تصور کردیم. حالا آیا آن وجودی را که تصور کردیم و او را حمل بر این موضوع کردیم آیا او هم موجود است یا نه؟ می‌گوییم: موجود است، چون امر معدوم را که بر موضوع حمل نمی‌کنند، امر موجود را حمل می‌کنند، و اینجا دیگر تسلسل و لانهایه لازم می‌آید.

عینیت مصداقی وجود و وحدت

همین‌طور دربارهٔ وحدت، مثلاً می‌گوییم: این کتاب واحد است، این ساعت واحد است، ما در این حکم به واحد و وحدتی که می‌کنیم و می‌گوییم: واحد، واحد را انتزاع می‌کنیم. واحد يك امر خارجی و يك مسئلهٔ عینی خارجی است. به عبارت دیگر در هر جا که وجود باشد در آنجا وحدت هست و در هر جا که وحدت باشد در آنجا وجود هست و این عینیت آنها يك عینیت مصداقی و به حمل شایع وحدت مصداقی است، نه اینکه عینیت مفهومی. مفهوم وحدت و مفهوم وجود هر دو وحدت مصداقی به حمل شایع در خارج

دارند. از اینجاست که مسئله وحدت وجود پیش می‌آید. هر چیزی که در خارج هست اگر از وحدت برخوردار نباشد تعین خارجی پیدا نمی‌کند. این کتاب که الان در خارج هست، چون واحد است در خارج هست، اگر این کتاب قابلیت برای اثنین را داشت هیچ وقت در خارج موجود نبود. الان این ساعت چون واحد است در خارج موجود است و شما آن را می‌بینید، اگر قابلیت برای تعدد را داشت امکان نداشت در خارج موجود باشد، چون همین‌که قابلیت برای متعدد شدن را پیدا می‌کند یعنی به مقام ابهام و اجمال رفتن و داخل در تحت قوانین ماهیت شدن، نه داخل در تحت هویت شدن. ماهیت قابل تکرار است؛ من باب‌مثال شما ماهیت زید را تصور بکنید و ده میلیون مثل زید را در خارج می‌توانید فرض بکنید؛ زید، زید، زید و... همه مثل هم هستند، مثل اینکه کپی زده‌اید. مثل يك مجسمه که کارخانه ده میلیون از آن را درست می‌کند، از اینجا تا طهران از این مجسمه زید را درست کند، از نقطه نظر مجسمه مطلب تمام است، **تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ** می‌شود، **يك عيسايي** هم پیدا می‌کنیم علی نبینا و آله و علیه السلام از اینجا فوت می‌کند و این ده میلیون را زنده می‌کند. ده میلیون زید می‌شود، و همه عین هم و کامل هستند. البته همه عین هم نیستند ولی در مثال و تشبیه داریم می‌گوییم. پس در اینجا ماهیت زید، **يك ماهيتي** است که قابلیت برای تکرار خارجی را دارد ولی همین‌که در خارج پیدا می‌شود یکی است و دیگر دوتا نمی‌تواند باشد. اگر یکی دیگر مانند او باشد

او نیست، مانند اوست نه اینکه او است. حتی دو مجسمه را که کارخانه بیرون می‌دهد نمی‌گویند که این آن یکی است بلکه می‌گویند این را مثل آن یکی درست کرده‌اند. سومی مثل این دوتا است و چهارمی مثل آنها است. مثل با عین فرق می‌کند. پس آن چیزی که قابل برای تکرار است ماهیت است، اما هویت خارجی قابل تکرار نیست. این وحدت لازمه برای وجود خارجی، یعنی اگر وجود خارجی بخواهد باشد حتماً وحدت بر او صدق می‌کند و اگر يك مطلب بخواهد واحد باشد باید وجود داشته باشد.

حالا این وحدتی که در اینجا هست و اتفاقاً ما از همین مسئله به مسئله وحدت واجب الوجود پی می‌بریم که در مسئله وحدت واجب الوجود، اگر حقیقت وجود تعینش تعیین واحد نباشد لازمه‌اش این است که در مسئله وجود، ماهیت پیدا بشود و ماهیت، خودش منافات با وجود دارد، ماهیت مطلب و وجود مطلب آخر. از همین جا ما متوجه می‌شویم که در عالم خارج يك واحد عینی بیشتر نیست، اما آن واحد عینی دارای ظهورات مختلف می‌باشد. اشکالی ندارد ظهورات مختلف باشد. اگر زید کنار ده آینه بایستد دهتا صورت از زید در آن آینه مرتسم می‌شود و این صور متعدده موجب تکرار موضوع نخواهد شد. در این آینه يك صورت از او ظهور دارد و در آینه دیگر ظهوری دیگر دارد. اگر صد ظهور هم بشود باز موجب تکرار برای موضوع و زید نخواهد شد. وجود هم همین است و وحدت وجود هم به همین کیفیت می‌باشد.

تبیین مسئله وحدت وجود

تلمیذ: بله، در مرتبه خودش یکی است ولی آیا در مرتبه دیگری داریم یا نه اگر وجود این است که بگوید، اصلاً مرتبه دیگری نیست. در هستی فقط يك وجود هست و بس!

استاد: مرتبه که منافات با وحدت ندارد.

تلمیذ: اینکه می‌گویند: خدا هست، خب می‌دانند و می‌گویند: خدا یکی است ولی آیا زید و عمر هم هست یا نیست؟ وحدت وجود به این قسم است، می‌گوید: هیچ وجودی ما نداریم، فقط خدا هست!

استاد: می‌دانم، اینکه می‌گوید: زید و عمر

نیست آیا یعنی اینها معدوم‌اند؟!

تلمیذ: بله، در مرتبه می‌گوید: وجود ندارند.

استاد: پس چرا شما نگاهشان می‌کنید؟!

تلمیذ: همان دیگر، اشکال در وحدت وجود آنها بر همین است.

استاد: در وحدت وجود؟ پس شما نیاید و

به‌خاطر این اصل وحدت وجود را خراب کنید!

این را اگر بخواهید خراب کنید خیلی چیزها

خراب می‌شود!

تلمیذ: وحدت وجود می‌گوید: اصلاً وجودی غیر از خدا نداریم.

استاد: والله بنده که قائل به وحدت وجود هستم

چنین حرفی تا به حال نزده‌ام!

تلمیذ: والا در آن حد که خدا یکی است، چه آنهایی که به وحدت وجود قائل هستند و چه آنهایی که به وحدت وجود قائل نیستند می‌گویند: خدا یکی است.

استاد: ببینید، این را که شما می‌فرمایید اصلاً

وحدت وجود نیست بلکه وحدت واجب الوجود

است. چه کسانی که قائل به وحدت وجود هستند

می‌گویند: واجب الوجود واحد است و چه کسانی

که قائل به وحدت وجود نیستند می‌گویند: واجب

الوجود واحد است. این با وحدت وجود دوتا است.

قضیه وحدت وجود این است که **كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ**

أَنَّهُ مَوْجُودٌ يَرْجِعُ إِلَى مَبْدَأٍ وَ يَرْجِعُ إِلَى حَقِيقَةٍ إِحْنَا

نُسْمِيهِ بِالْوَجُودِ، اسم آن مبدأ را و اسم آن حقیقت

را وجود می‌گذاریم. شما تمام صفحات این کتاب

را در نظر بگیرید، از صفحه یک و دو و سه تا

برسد به صفحه سیصد و خورده‌ای همه اینها بین

دقتین هستند، اسم این را می‌گذاریم کتاب. مسئله

این است. بنابر این در مسئله وحدت وجود، خدا و

ملائکه و مراتب پایین، تا برسد به اظلم العوالم، قضیه وحدت وجود، همه را در يك دقتین کرده و اسم آن را گذاشته وجود! این شد وحدت وجود. حالا این وحدت وجود دارای مراتبی است: يك مرتبه‌اش را باز می‌کنی **کیفیه استناد عدم الممكن إلى السبب**، یکی دیگر را باز می‌کنی **الوجود الذهنی**، یکی دیگر را باز می‌کنی **الواجب بالذات واجب من جميع الجهات**. این مراتبی که در بین دقتین هست دارای مراتب اعلی و انزل است. وحدت وجود نفی مراتب نمی‌کند. کدام الاغی می‌گوید: بین مرتبه **واجب الوجود** و بین مرتبه **أدنی المراتب** که **ماده المواد** باشد هیچ اختلافی نیست؟! مگر عقلش پاره سنگ بردارد!

تلمیذ: نه، می‌گوید: اصلاً وجود نیست.

استاد: نه، پس معدوم که نمی‌گوید! نه‌خیر، کسی که **يك** هم‌چنین حرفی را زد از قول من به او بگویند: آقا، خیلی خر هستید! واقعاً دیوانه است کسی که این را بگوید! شما این را بر سرش بزن ببیند معدوم است یا معدوم نیست! این مطلب را نهیولیس‌ها می‌گویند.

تلمیذ: همین دیگر می‌گویند: صلح شد، پس در واقع نزاع، نزاع لفظی است.

استاد: نه، نه، نه! آن کسانی که منکر وحدت وجودند قائل به انفصال هستند آنها می‌گویند: اصلاً بین مبدأ و اینها دو وجود جدا هست، **«إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلَوْ مِنْهُ»**¹ اصلاً ارتباطی به هم ندارند، معنی ندارد که بگویند: ما جنس خدا هستیم، معنی ندارد که خدا جنس ما باشد! یعنی اینها می‌آیند و بین وجود ما و بین

1. الکافی، ج 1، ص 82.

وجود پروردگار انفکاک می‌اندازند.

ما می‌گوییم: چطور ممکن است که در يك وجود بسیط و مطلق انفکاک باشد؟! انفکاک معنی ندارد! ماده نیست که شما يك تکه از آن را بردارید. وجود مجرد لا یتناهی و مطلق تشبیهاً مثل کشی می‌ماند که این قدر بکشی کشیدی، اگر بیشتر بکشی باز کشیدی، جدا نمی‌شود منتها در اینجا يك **حبلٌ ممدودٌ بین الخالق و بین خلقه** است، این حبل ممدود يك مقدار آمد این فاصله شد مقام جبروت، يك مقدار دیگر آمد این فاصله شد مقام ملکوت، يك مقدار دیگر آمد این فاصله شد مقام مثال، و این آخر شد مقام ماده و عالم دنیا. این کش قطع نشده، اگر آن را رها کنی می‌رود و به مبدأش می‌چسبد، اگر بکشی باز جدا می‌شود. مسئله فقط مسئله کشیدن و انعطاف است. اما اینها می‌گویند: فرض کنیم خداوند اراده کرده و وجودی را خلق کرده، بسیار خوب، این وجود را از کجا خلق کرده؟ آیا از خودش خلق کرده؟ نه نمی‌شود، یعنی ما خداییم؟! خدا هم که قابل ترکیب نیست که يك تکه از او بردارید! خدا اراده‌اش تعلق گرفته و خلق کرده، می‌گوییم: خدا خلق کرده قبول داریم، روی چشمان و روی سرمان می‌گذاریم اما بالاخره این وجودی را که الان شما دارید می‌بینید و روی سر می‌گذارید و حلوا حلواش می‌کنید این الان آیا وجود تخیلی است یا وجود واقعی است؟ اگر وجود تخیلی است، به‌جای اینکه آن را روی سرت بگذاری خودت بالا برو تا اینکه او تو را حلوا حلوا کند!! پس این وجود، وجود واقعی است. اگر وجود واقعی شد

و دارای يك حقیقت شد پس شما باید عالمی را و ظرفی را جدای از وجود خدا که به وجود خدا و به ترکیبش دست نخورد داشته باشید که از آن عالم، از آن وجود يك تکه بردارد و زید کند، يك تکه بردارد و هندوانه کند، يك تکه بردارد و بادمجان کند و... . این تکه‌هایی که برمی‌دارد و جدا می‌کند نمی‌شود از وجود خودش جدا کند پس باید از يك جا دیگر بردارد. از عدم که نمی‌تواند بردارد که يك تکه عدم را بردارد و بکند غنم، يك تکه بردارد و بکند شجر! می‌گویند: چاره نداریم! آنها نمی‌توانند به این مطلب ملزم بشوند. یعنی ما بر گرده آنها می‌گذاریم که اگر قرار بر این است که شما وجود را جدای از او می‌گیرید، «**إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ**» وقتی این‌طور معنی می‌کنید پس این وجود نمی‌تواند وجود موهومی باشد، این وجود واقعی است. این وجود واقعی منشأش چیست؟ اگر منشأش خود خداست که **يَفْرُونَ فِرَارَ الْمَكْرُومِ مِنَ الْمَسْكَ**. اگر منشأش غیر از خدا است پس در قبال خدا يك عالم وجود و يك عالم حقایقی را شما جدای از خدا تصور کردید، که آن خداوند از آن عالم به‌عنوان مادة المواد برای عوالم خودش استفاده می‌کند. بعد نقل کلام در او می‌کنیم که بین خدا و بین او چه ارتباط و چه نسبتی هست؟ اگر او معلول اوست پس سنخیت بین علت و معلول اقتضا می‌کند که حقیقت وجود، حقیقت واحد باشد. اگر معلول او نیست هر دو معلول برای علت ثالثه خواهد بود که ترکیب لازم می‌آید.

پس در مسئله وحدت وجود ما قائل به مراتب

هستیم. بالاخره مرتبه ادنی که مرتبه اَظْلَمِ العوالم است با مرتبه ادنی که ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾¹ تفاوت دارد، مراتب مجرد تفاوت دارد ولی این مراتب منافاتی با مسئله وحدت وجود ندارد، ظهورات تفاوت پیدا می‌کند. ظهور شمس در نزدیک شمس شصت هزار درجه حرارت دارد، همان شمس وقتی که به اینجا بیاید حرارتش چهل درجه می‌شود. مراتب تفاوت پیدا می‌کند. و وقتی که از آن شدت نوری کم بشود موجب می‌شود که حرارتش هم کمتر بشود. این مسئله مربوط به وحدت بود.

در مسئله وحدت ما می‌گوییم که مثلاً **الکتابُ واحدٌ**، کتاب دارای وحدت است، هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آید. کتاب واحد است و ما داریم آن را می‌بینیم. اما وقتی در ذهنمان می‌گوییم: این واحد که ما الان بر کتاب حمل کردیم چه بود؟ چرا نگفتیم: **الکتابُ اثنین**، گفتیم: **الکتابُ واحدٌ!** واحد را موضوع قرار می‌دهیم برای قضیه ذهنی‌مان. می‌گوییم: واحد آن است که یکی باشد، واحد آن است که وحدت داشته باشد. این واحدی که قبلاً در قضیه خارجی ما محمول بود، الان موضوع در قضیه ذهنی ما شد، و این نظر، نظر استقلالی شد. نظری که اینجا بود نظر غیر استقلالی بود. «**الکتابُ واحدٌ**» یعنی ما محمول را و آن وحدت را از آن حقیقت خارجیہ انتزاع کرده بودیم. الان روی آن موضوع و آن محمول کنکاش و دقت می‌کنیم و روی آن مطلبی که گفتیم حاجی

¹ .سوره نجم (53) آیه 9.

می‌کنیم می‌گوییم: این واحدی که ما گفتیم - حالا گفتیم و از دستان در رفت! - آیا واقعاً یکی است یا دوتا است؟ واحد آن است که یکی باشد. این که می‌گوییم: واحد آن است که یکی باشد درست است، واحد نمی‌شود دوتا باشد. می‌گوییم: اینجا مشکل دوتا شد! ما گفتیم: واحد آن است که یکی باشد، آن یکی که محمول آورید چه بود؟! آن یک، آن است که یکی باشد، همین‌طور يك دفعه می‌بینیم که هر محمولی را شما می‌آورید و موضوع برای يك قضیه دیگر قرار می‌دهید! مگر مجبورید؟! چه کسی شما را مجبور کرده که هر محمولی را در يك قضیه ذهنی [موضوع قرار بدهید]؟! حالا بیچاره محمول بود حالا حامل شده است!! حالا که گفتیم: **الكتابُ واحدٌ يا المرأةُ واحدةٌ**، واحد را در اینجا محمول قرار دادید و بعد شما این محمول را می‌آورید در يك قضیه ذهنی خودتان موضوع قرار می‌دهید می‌گویید: واحد آن است که یکی باشد، وحدت بر آن صدق کند. بله، درست است! این را که وحدت بر آن صدق بکند محمول قرار دادیم، این وحدت چه بود که ما محمول قرار دادیم؟ می‌گوییم: وحدت آن است که یکی باشد و دوتا نباشد، و همین‌طور هلمّ جرّا. این می‌شود سلسلهٔ تسلسل. اگر بیکاری و وقت زیادی داری این محمول را بگیر بر موضوع حمل کن و بعد محمول دیگر و همین‌طور عوض کن و...! آدم بیکار همین کار را می‌کند. گفت: آدم بیکار چه کند؟ نقش به دیوار کند! آدمی که بیکار است این کارها را می‌کند.

پرداختن به گرفتاری‌ها و بیچارگی‌های خود، علامت انسان‌های دردمند

اما آدم وقتی که بیکار نیست فوراً می‌آید و از قضیه می‌گذرد و به مسائل مهم‌تر می‌پردازد. ما خیلی مسئله مهم در پیش داریم خیلی! به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند:

آنقدر ما بیچارگی داریم و آنقدر بدبختی داریم که اگر متوجه بیچارگی‌ها و بدبختی‌های خودمان بشویم اصلاً چشمان را از خودمان نمی‌توانیم به دیگری بیندازیم و ببینیم که او کیست و چیست و...!

هرجا دیدید که کسی نشسته و دارد از کسی دیگر حرف می‌زند بدانید که کلاهش پس معرکه است؛ بدون برو و برگرد! هر کسی را دیدید که آرام است و سرش به کار خودش است به دنبال او بروید، او به درد می‌خورد! اگر هم الان نداشته باشد بالاخره عاقبتش خوب است! اما اگر دیدید که کسی نشسته و مدام می‌گوید: حسن این‌طور است، حسین این‌طور است، بدانید که اوضاع خودش خیلی خراب است و معطلی هم ندارد! این حرف را از خودم نمی‌گویم، از پدرم نقل می‌کنم و مرحوم آقا هم همین‌طور بود. ایشان با اینکه خودش در کوران حوادث و جریانات و مسائل و... بود وقتی که نزد استادش آقای حداد یا آقای انصاری می‌رفت - ما آن موقع بچه بودیم ولی يك چیزهایی هم می‌فهمیدیم دیگر - می‌دیدیم که اصلاً ایشان به این حرف‌ها کاری ندارد. حالا يك وقت تکلیف اقتضا می‌کند، می‌گویند: برو و فلان مسئله را مطرح کن؛ این يك چیزی است، ولی آنچه من از ایشان دیدم این بود که (قُوا أَنْفُسَكُمْ)¹ بودند.

قاعدة: و إذا تحققت الأمر في هذه المعاني و معنى انقطاع سلسلتها بانقطاع اعتبار العقل فاجعله أسلوباً مطرداً في جميع الطبائع العامة المتكررة كالوحدانية و الوجود و اللزوم و مضاهياتها سواء كان بإزائها في الأعيان شيء أم لا فإن الوجود و الوحدة مع أن حقيقتهم واقعة في الأعيان بل حقيقة الوجود هي أحق الأشياء بالوقوع العيني لكن مفهومهما من المعاني المتكررة في العقل فإن حقيقة الوجود موجودة و لموجوديتها موجودة أخرى و هكذا إلى أن يعتبرها العقل لكن مصداق هذه الاتصافات الغير المتناهية بحسب اعتبار العقل حقيقة الوجود التي هي بنفسها موجودة و كذا الكلام في الوحدة.

¹ . سوره تحریم (66) آیه 6.

«قاعده: وقتی این مسئله را در این معانی تحقیق کردید و اینکه چطور سلسله این معانی منقطع می‌شود به انقطاع اعتبار عقل، (وقتی که عقل دست از بیکاری‌اش بردارد، این سلسله معانی هم منقطع می‌شود) شما این را يك اسلوبی قرار بده (یعنی این مسئله را، این قاعده را، این انقطاع سلسله را، این امر را يك اسلوبی قرار بده) در همه طبیعت‌های عامه‌ای که متکرر است، مانند وحدت که طبیعت عامه است و وجود که طبیعت عامه است و لزوم که طبیعت عامه است در هر قضیه، و [همانند آنها،] امکان و امتناع و سایر آن مفاهیمی که قابل تسلسل ذهنی هستند؛ می‌خواهد بپزاید این معانی شیئی در اعیان باشد یا نباشد، مثل وجود و وحدت (که وجود و وحدت مابازاء خارجی دارند اما مثلاً زوجیت مابازاء خارجی ندارد یا لزوم مابازاء خارجی ندارد). حقیقت این دو واقع در اعیان است. بلکه حقیقت وجود، أحقّ اشیاء وقوع عینی است (یعنی هیچ حقیقتی بالاتر از وجود نیست؛ هرچه را شما تصور کنید وجود بر آن صادق است.) ولی مفهوم حقیقت و مفهوم وجود از آن دسته معانی هستند که قابل تکرر و قابل ازدیاد و قابل تسلسل در عقل هستند. حقیقت وجود يك موجودیتی دارد، و برای موجودیت آن يك موجودیت دیگری در عقل هست، تا وقتی که عقل این موجودیت را مدام حمل کند و بگوید: وجود موجود است و آن موجود هم موجودیت دارد تا غیرنهاییه. ولی مصداق این اتصافات غیرمتناهی به حساب اعتبار عقل، حقیقت وجودی است که بنفسه موجود است و این عینیت خارجی دارد. کلام در وحدت هم همین‌طور است.»

و اشکالی که نسبت به این قضیه شده جوابش را ما گفتیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد